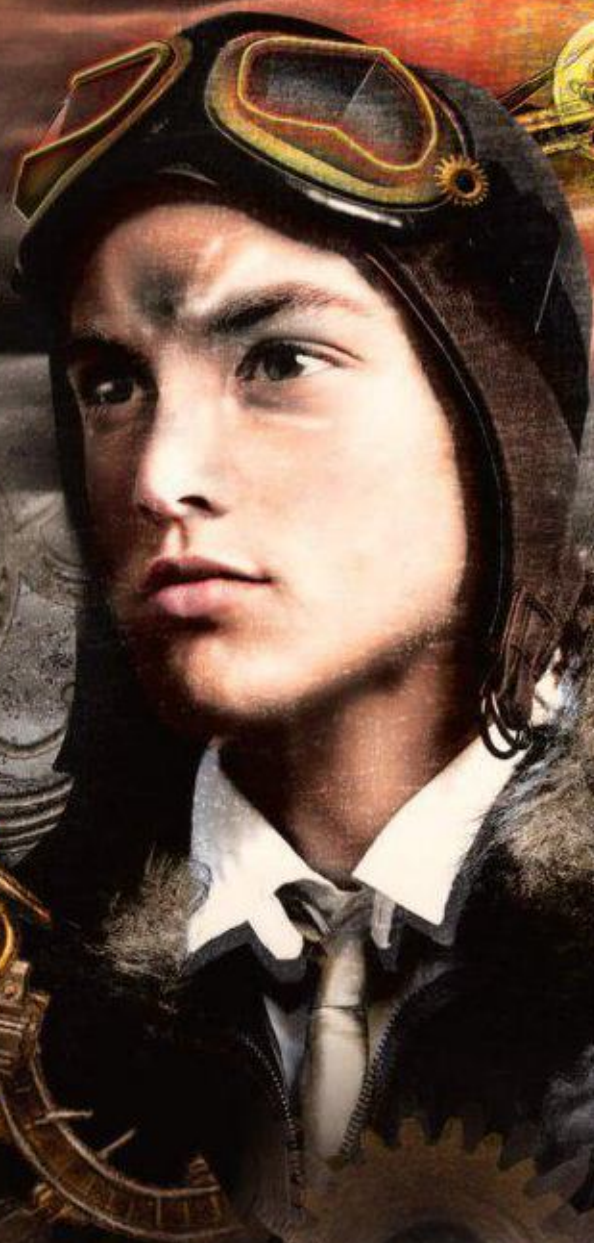


Designed by
M.M. Mostafaei

نشریه پارس
ارائه‌ای از تیم ترجمه



هیولای دریا

اسکات وسترفلد

لویاتان

نوشته‌ی اسکات وسترفلد

ارائه‌ای از تیم ترجمه‌ی فانتزی لایف



©-بازنشر: کلیه‌ی حقوق نشر محتوای نوشتاری و چندرسانه‌ای، برای "فانتزی لایف" محفوظ بوده و بازنشر محتوای برگردان و نگارش شده، در رسانه‌های برخط و چاپی تنها با ذکر منبع و درج نشانی الکترونیکی مبدا مجاز است.

نادیده گرفتن این حقوق نه تنها امری ناشایست و عملی غیرانسانی‌ست، بلکه بر اساس قوانین مؤلفین و مصنفین نیز قابل پیگرد قانونی‌ست.

◉ فصل شش ◉

برگردانِ مهنوش چمنی

تطبیق بنیامین یوسفی

ویراسته‌ی علی کمیجانی و امیرحسین رستمی

=====

دومین شلیک توپ که نزدیک‌تر افتاد، موجی از سنگ‌ریزه و خرده‌چوب‌ها از دریچه به داخل ریخت.

الک کثافت را از دهانش به بیرون تف کرد.

استاد کلاپ فریاد زد: «دید ناقص!» و شروع کرد به ناسزا گفتن. دو نفر از خدمه، پایین بودند و وولگر، درحالی که پاهایش از لبه دریچه آویزان بود، خود را از آن بالا می‌کشید.

کلاپ نگاهی عذرخواهانه به الک انداخت و گفت: «اگه اجازه بدین، سرورم.»

الک گفت: «حتماً، استاد کلاپ.» کمربندها را باز کرد و خود را از صندلی فرمانده کند. کابین تکانی خورد، به تسمه بالای سرش چنگ زد تا خود را سر پا نگه دارد.

تلاش کرد دستگیره دریچه دیدبانی را بچرخاند، اما کوچک‌ترین تکانی نخورد. با دو دستش آن را گرفت و بیش‌تر زور زد. تا جایی که لبه زرهی بازدارنده، چند سانتی‌متری بسته شد.

شلیکی دیگر زمین را زیر پای آن‌ها لرزاند و استورم‌واکر به جلو تلوتلو خورد. چکمه‌های سوارکاری کنت وولگر همچون شلاق‌ی به پشت سر الک برخورد کردند.

وولگر از بالا فریاد زد: «اون‌ها هنوز هم می‌تونن ما رو ببینن. ارتفاعمون خیلی زیاده.»

استاد کلاپ دستگیره‌ای را چرخاند و استورم‌واکر ارتفاع کم کرد. درختان اولس^۱ در برابر دیده‌شان قد علم کرده بودند. حرکت نابه‌هنجار استورم‌واکر باعث شد که چکمه‌های وولگر دوباره به پرواز درآیند. الک در لحظه‌ای حیرت‌برانگیز دستان کلاپ را بر کنترل دید. او پیش از این هرگز ندیده بود که یک استورم‌واکر این‌چنین، با ارتفاع کم، حرکت کند.

مسلماً هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که یک استورم‌واکر سایکلاپ^۲ مجبور باشد خود را از چیزی قایم کند، ولی در برابر یک دردناک^۳ این‌واکر بازیچه‌ای بیش نبود.

الک با تقلای زیاد توانست دریچه سمت راست را تا نیمه ببندد. پس از آن خود را به دستگیره دیگر رساند.

کلاپ فریاد زد: «ارباب جوان، آنتن.»

«بله، البته.» آنتن بی‌سیم استورم‌واکر بالاتر از درختان تکان‌تکان می‌خورد و درفش سلطنتی در نسیم به خود می‌پیچید، اما الک نمی‌دانست چطور باید آن را پایین‌تر بیاورد. اطراف کابین را با چشم کاوید و آرزو کرد که ای کاش وقتی خدمه به او نحوه پرواز را می‌آموختند، توجه بیشتری می‌داشت.

بالاخره در همان نزدیکی‌ها، کنار آنتن بی‌سیم، دواره^۴ را یافت. همان‌طور که با سرعت به سوی‌اش حرکت می‌کرد، چکمه‌های آویزان وولگر ضربه دیگری حواله شانه‌اش کردند. وقتی الک چفت‌اش را گشود، دواره دیوانه‌وار شروع کرد به چرخیدن. آنتن در چند سانتی‌متری گوشش بسته شد.

^۱ Hornbeam: نام تیره‌ای از درختان.

^۲ Cyklop

^۳ Dreadnought: آبر رزمناوی پرنده.

^۴ Windlass: در علوم نظامی قرقره‌ایست دندانه‌دار.

به سمت صندلی فرمانده برگشت. دید که دریچهٔ سمت چپ هنوز باز است، پس تلوتلوخوران در کابین به سوی اش رفت و شروع کرد به بستن اش.

وولگر به داخل کابین پرید و دریچهٔ بالا را در برابر باران کثافت و سنگ‌ریزه‌ها بست. «دیگه نمی‌بینم.»

صدای شلیکی دیگر، این بار از دوردست‌ها، به گوش خورد. در ادامه اش کورسوی انفجارهای بیشتری در میان درختان قد علم کرده تا بالای سرشان، به چشم خورد. خرده‌ریزه‌ها به استورم‌واکر برخورد کردند، ولی لبهٔ زرهی بازدارنده همانند دندان‌های یک شانه، محکم به هم چفت بودند و فقط ذرات ریز گرد و غبار حاصل از طحین جنگل^۵ را از خود عبور می‌دادند.

الک برای لحظه‌ای از این که کار مفیدی انجام داده بود، احساس رضایتمندی کرد. این اولین جنگ واقعی او بود، درحالی که تا چند ساعت پیش داشت با سربازک‌هایش بازی می‌کرد. خروش انفجارها و نفیر ماشین‌ها، به نوعی احساس پوچی درونش را پُر می‌کرد.

حال، استورم‌واکر در میان جنگل انبوه راه خود را باز می‌کرد. مسلماً هر راه از پیش سِتْرده‌ای، از برج‌های دیدبانی بیوولف^۶ قابل رؤیت بود.

قلب الک، درحالی که دوباره به سوی صندلی فرمانده بازمی‌گشت، به حدی تند می‌زد که انگار می‌خواست از جا کنده شود. حرکت دستان کلاپ بر کنترل را دید. ناگهان ساعت‌های طولانی آموزش پروازش، به نظرش عبث آمدند. آن همه وقتی که صرف ابوطیاره‌ها شده بود، گویی مسخره‌بازی‌ای بیش نبود.

واقعیت همین بود.

^۵ طحین که با آسیا (یا آسیاب) کردن مترادف است، به معنای «خرد کردن مواد جامد و تبدیل‌شان به ذرات ریز» می‌باشد. در این جا مقصود نویسنده انفجارهایی می‌باشد که موجب زیر و رو کردن جنگل و پودر کردن سنگ‌ریزه و خرده‌چوب‌ها شده است.

^۶ راه سِتْرده: راهی غالباً هموار و خاکی که از پیش برای رفت‌وآمد فراهم آمده باشد و عاری از بوته‌ها، درخت‌ها، و یا دیگر موانع طبیعی باشد.

وولگر بین دو صندلی به جلو خم شد تا روبه‌رویشان را واریسی کند. صورتش سیاه از دوده و خیس از عرق شده بود. از خراشیدگی بالای چشمش خون می‌آمد و در تاریک‌روشنای کابین به رنگ قرمزِ براق، می‌درخشید.

گفت: «فکر می‌کنم باید جهازِ حربۀ^۱ کوچیک‌تری انتخاب می‌کردیم، استاد کلاپ.»

کلاپ خندید؛ هنوز در تلاش بود تا استورم‌واکر را نزدیک به زمین نگه دارد. گفت: «زره‌های اضافه رو در نظر نمی‌گیری، وولگر؟ یه ابوقراضۀ کوچولو که دووم نمی‌آورد.»

جنگل دوباره غرید، اما انفجارها به اندازهٔ کافی عقب‌تر و جایی دورتر از سمت راست‌شان بودند. حالا دیگر از دید دردناک خارج شده بودند.

«خورشید از پشت بیوولف سر زد. بنابراین، داریم میریم غرب.» الک ادامه داد: «باید بیچیم به چپ. کاج‌ها و صنوبرهای پایین‌دست جنوب از این اولس‌ها خیلی بلندترند.»

استاد کلاپ درحالی‌که جهت مسیرش را تنظیم می‌کرد، گفت: «ممنون که یادآوری کردید، والا حضرت.»

الک بر شانه‌اش زد: «کلاپ، انتخاب استورم‌واکر به‌جا بود. در غیر این صورت، الآن مرده بودیم.»

وولگر گفت: «نصف راه تا سوئیس رو رفته بودیم، منظورت همینه،» لحن صحبتش طوری بود که انگار این هم از آن درس‌های شمشیرزنی‌ای‌ست که الک از یاد گرفتن‌اش عاجز بود. «توی یه ابوطیاره با نصف اندازهٔ این، یا سواره با یه اسب، اصلاً از همون اول متوجه‌مون نمی‌شدن.»

الک به کنتِ غضبناک خیره شد، اما قبل از این که بتواند دهانش را باز کند تا چیزی بگوید، دستگاه مخابره صدا کرد: «پُر و آماده شد، قربان.»

^۱Landship: نوعی مرکب زره‌پوش مسلح.

الک نگاه خیره‌اش را به کف کابین دوخت و گفت: «اون دوتا این‌جا بیشتر به درد می‌خوردند. با یه نخود پرتاب کن^۹ در برابر یه دردناک کار زیادی ازشون ساخته نیست.»

کلاپ گفت: «درست می‌فرمایید، والا حضرت. اما قراره مواظبش باشیم. جهازهای حربۀ کوچک‌تر و سریع‌تر، از بالای بلندای درخت‌ها حرکت می‌کنن. ممکنه زودتر از اون چیزی که فکرش رو می‌کنید، ردشون رو بزنینم.»

«اوه، کاملاً درسته.» الک دهانش را بست و ادامه سخنش را قورت داد. هجمۀ جنگ کم‌کم داشت می‌خوابید؛ دستانش داشتند می‌لرزیدند.

همۀ کاری که تا به حال انجام داده بود، این بود که کمی دستگیرۀ دریچه را بچرخاند؛ بقیه با کارهای بسیار مهم‌تری دست و پنجه نرم می‌کردند. کبودی‌هایی که به خاطر برخورد چکمه‌های وولگر به وجود آمده بودند، هنوز درد و ضربان داشتند و متذکر این بودند که چه‌طور الک دست‌وپاگیر دیگران بود.

به صدلی فرمانده تکیه زد. ترس منکوب‌کننده از مورد شلیک قرار گرفتن کم‌رنگ می‌شد و احساس پوچی دوباره هجوم می‌آورد...

الک آرزو کرد که ای کاش او به جای وولگر خونریزی داشت. چیزی می‌خواست که بتواند حواسش را از هجوم واقعیات به ذهنش باز دارد.

کلاپ گفت: «گم کرده ما رو.»

وولگر گفت: «تغییر جهت داده برای این‌که ما رو پیدا کنه. صبر کنین تا دیده‌بان‌هاشون موقعیتمون رو کشف کنن، اون موقع طولی نمی‌کشه که دوباره تغییر مسیر میدۀ برای تعقیبمون.»

⁹ Peashooter

الک به مغزش فشار آورد تا چیزی برای گفتن پیدا کند، اما خود را در حال چنگ زدن به یک ترس خموش یافت. اشک دیده‌اش را تار کرد. این حملهٔ اخیر، شک و تردیدش را به تمامی از بین برده بود.

پدرش مرده بود؛ مادرش هم همین‌طور. هر دو برای همیشه رفته بودند.

آن والا حضرتِ همایونی، شاهزاده الکساندر از هوهن-برگ¹⁰، حالا تنها بود. ممکن بود دیگر هیچ‌وقت خانه‌اش را نبیند. نیروهای مسلح هر دو امپراتوری در پی شکارش بودند، درحالی‌که در برابر آن‌ها مجموعاً یک واکر و چهار مرد داشت.

وولگر و کلاپ سکوت کردند، وقتی الک به سویشان روی گرداند، متوجه شد که نومییدی‌اش در چهرهٔ آن‌ها منعکس شده. دسته‌های صندلی فرمانده را در دست فشرد و تلاش کرد نفسی بکشد.

پدرش می‌دانست در این شرایط چه بگوید: یک نطق مؤجز و مؤثر، مردانش را برای تلاششان می‌ستود، و به ادامه دادن تشویق می‌کردشان. اما الک فقط می‌توانست به جنگل خیره شود و پلک بزند تا اشک‌هایش سرازیر نشوند.

اگر چیزی نمی‌گفت، احساس پوچی می‌بلعیدش.

انفجارهایی میان درختان روبه‌رویشان همچون آبله شیوع یافت و از میان سر و صدای موتورهای شنیده می‌شد. واکر به سمت جدیدی پیچید و کنت وولگر دوباره بر پا شد.

استاد کلاپ گفت: «به گمونم؛ طلایهٔ سواره‌نظام! توی بیوولف اسطبل دارن.»

تق‌تق رگبار گلوله‌ها بر لبهٔ استورم‌واکر شنیده می‌شد. گوش‌خراش‌تر از هر موج کثافات و سنگ‌ریزه‌ای. الک تصور کرد که پرتابه‌های فلزی، زره را در هم می‌شکنند و سپس سوراخ‌سوراخش می‌کنند، و دوباره ضربان قلبش شدت گرفت.

¹⁰ Hohen-berg

احساس وهمناک پوچی، کمی بیشتر شد...

انفجاری بزرگ واکر را در میانه راهش لرزاند، و موج بزرگی از دودی سرخ‌رنگ دیدشان را کور کرد. بوی گندِ خفه‌کننده‌اش درون کابین پیچید. الک برای لحظه‌ای انگاشت که مورد اصابت قرار گرفته‌اند، اما درست در همان دم، صداهایی از فاصله‌ای دورتر پاسخ‌اش را دادند: ترق‌تروق شکستنِ درخت‌ها و شهیهٔ سبانهٔ اسب‌ها.

زمزمه کرد: «خودمون بودیم.» مردانی که آن پایین بودند، آتشبار استورم‌واکر را به کار انداخته بودند.

درحالی که پژواک شلیک فرو می‌مرد، وولگر پرسید: «الک، تو می‌دونی چه طور یه آتشبار اسپاندا¹¹ رو به کار بندازی؟»

شاهزاده الکساندر هیچ‌چیز در این مورد نمی‌دانست، اما دستانش به سمت کمر بند صندلی‌اش رفتند تا را بازش کنند.

ادامه دارد...

¹¹ Spandau